

۱. نشاط نوشتن

ری بردبری^(۱)، نویسنده نامدار امریکایی و خالق آثاری همچون «فارنهایت ۴۵۱» و «حکایت‌های مریخ»، در کتاب «ذن در هنر نویسندگی»^(۲) می‌گوید: «اگر از من بپرسند که مهمترین اجزای سازنده وجود یک نویسنده چیست، چیزهایی که او را شکل می‌دهند و در راه رسیدن به مقصدی که در نظر دارد به پیش می‌رانند، تنها به شور و شوق توجه می‌دهم. می‌گوییم که هوای شوق و شور خویش را داشته باشید» (ص. ۴۹). به باور بردبری بزرگترین نویسندگان تاریخ کسانی بودند که موفق شدند با همه رنجی که نوشتن به همراه دارد، لذت آفریدن را تجربه کنند. در نتیجه می‌توانستند حتی تجربه‌های تلخ و آکنده از نفرت و ناامیدی را شورمندانه روایت کنند. بی‌تردید این ویژگی فقط خاص نویسندگان نیست و همه کسانی که در عرصه هنر توانسته‌اند اثر ماندگاری خلق کنند از این توانایی برخوردارند. زیرا آنان قادرند با وجودی «آکنده از تب و شوق» پرتویی از عمیق‌ترین احساسات خود را در اثر خویش منعکس کنند. به تعبیر بردبری نویسنده تا برانگیخته نشده باشد نمی‌تواند اثری اصیل خلق کند و آنچه می‌نویسد تأثیری بر ذهن و ضمیر مخاطب نخواهد داشت. نویسنده اگر هنگام نوشتن وجودش سرشار از اشتیاق نشود چگونه می‌تواند امیدوار باشد که کلامش

1) Ray Douglas Bradbury (1920-2012)

۲) بردبری، ری (۱۳۸۹) ذن در هنر نویسندگی. ترجمه پرویز دواپی. تهران: جهان کتاب.



• ری بردبری

بر خواننده تأثیری بگذارد. ممکن است این برانگیختگی در اثر خشم یا نفرت باشد یا محصول هر تلاطم روحی دیگر، اما در نهایت وجودش برای آفرینش یک متنِ اثربخش ضروری است.

به سخنی دیگر تا این تب و تاب نباشد آن اثر نابی که مولف در انتظارش نشسته است بر صفحه کاغذ پدیدار نخواهد شد. او در بخش دیگری از همین کتاب می‌گوید: «باید مدام آنچنان سرمست نوشتن باشی که واقعیت نتواند نابودت کند؛ چون که نوشتن ترکیب و نسخه درست واقعیت را به دست می‌دهد» (ص. ۴۵). در مجموع این اشتیاق نیروی محرکی است که نویسنده برای پیمودن راه پر پیچ و خم نویسندگی نیاز دارد و باید به طریقی آتش این اشتیاق را در درون خود زنده نگه دارد. کتاب «عادات و آداب روزانۀ بزرگان» به قلم میسن کری، که با ترجمه حسن کامشاد و به همت نشر فرهنگ جاوید در سال ۱۳۹۴ منتشر شده، شامل مجموعه‌ای از ترفندهای شگفت‌آور است که نویسندگان و هنرمندان خلاق برای زنده نگه داشتن شعله این شیدایی و شیفتگی برای خویش ابداع کرده‌اند.

۲. نوشتن و نامیرایی نمادین

انگیزه‌های نویسندگان برای نوشتن بسیارند که شاید یکی از آن‌ها تلاش برای چیرگی بر هراس از مرگ باشد. زیرا نویسنده امیدوار است نوشته‌هایش پس از مرگش باقی بمانند. البته عمر هر اثر به عوامل فراوان بستگی دارد و هیچ تضمینی برای ماندگاری یک متن نیست. اگر متنی خواننده نداشته باشد عملاً مرده است و این واقعیت هیچ ربطی به زنده بودن یا نبودن نویسنده هم ندارد. زیرا اساساً سرنوشت هر اثر را خوانندگان تعیین می‌کنند. هر نوشته‌ای که خواننده دارد زنده است و هر چه تعداد خوانندگان بیشتر باشد به همان میزان زنده‌تر خواهد بود. با این حال، تجربه نشان داده امید به زندگی یک متن بیش از امید به زندگی نویسنده است. بعضی متون به دلیل محتوای اصیلی که دارند به آثار کلاسیک تبدیل می‌شوند و قرن‌ها زنده‌اند. مثل اشعار فردوسی، خیام، مولوی، حافظ و همه بزرگان ادبیات که همچنان در خاطره جمعی ما حضور دارند. فراتر از آن، آثار ادبی بخشی از هویت جمعی ما را شکل می‌دهند. شاید به همین دلیل به منابع مکتوب می‌گوییم «اثر». زیرا با هر نوشته اثری به یادگار می‌گذاریم به آن امید که بعد از ما بر جای بماند. اورهان پاموک^(۱)، نویسنده نامدار ترکیه و برنده نوبل ادبیات، در مصاحبه‌ای که در کتاب «رویای نوشتن» منتشر شده درباره مهمترین انگیزه‌اش از نویسندگی می‌گوید: «تنها دلخوشی ما برای لذت بردن از زندگی این است که اعتقاد داشته باشیم کتاب‌هایمان در آینده تاثیری به جا خواهد گذاشت» (ص. ۳۰۳)^(۲).

امید به نامیرایی به کمک خلق آثار نوشتاری شکلی از «نامیرایی نمادین»^(۳) است. نامیرایی نمادین به این معناست که انسان به شیوه‌های مختلف می‌کوشد بر تشویش ناشی از قطعیت مرگ چیره شود. در متون فلسفی انواع این نامیرایی آمده که به دو گروه عمده مادی و معنوی تقسیم می‌شود. آنچه در قالب خانه، پول و اثاث باقی می‌ماند شکل مادی آن است. در مقابل آنچه در قالب یاد، خاطره و اندیشه در یادها زنده می‌ماند میراث معنوی است. نوشتن نوعی از این نامیرایی نمادین و صورت معنوی آن است. بویژه نوشتن اگر با خلاقیت و نوآوری همراه باشد مثل هر خلاقیت دیگر - به تعبیر رولو می^(۴) نظریه‌پرداز خلاقیت - «نوعی اشتیاق برای جاودانگی است»^(۵) (می، ۱۳۹۲: ۳۲)^(۶).

1) Orhan Pamuk (1952-...)

۲) رویای نوشتن: نویسندگان معاصر از نوشتن می‌گویند. (۱۳۸۸)، ترجمه مؤده دقیقی. تهران: جهان کتاب.

3) Symbolic Immortality

4) Rollo May (1909-1994)

۵) می، رولو. (۱۳۹۲). شجاعت خلاقیت. ترجمه حسین کیانی. تهران: نشر دانژه.

۶) مقاله‌ای در این زمینه نوشته‌ام که با عنوان «سهم نوشتن در تسکین چهار اضطراب وجودی» در شماره ۱۰۵ مجله «انشا و نویسندگی» منتشر شده است.



• سیمون دوبوار

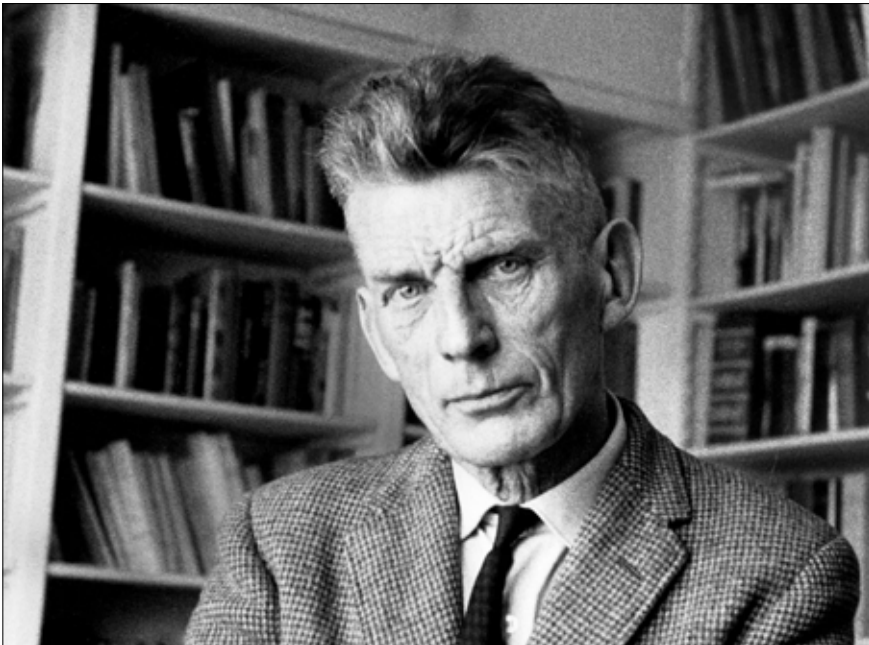
۴

البته اتفاق نظری در این زمینه وجود ندارد و برخی از نویسندگان دیدگاه کاملاً متفاوتی دارند. مثلاً سیمون دوبوار^{۱)} نگران سرنوشت آثارش نبوده و در بخشی از همین کتاب «روایای نوشتن» می‌گوید: «به هیچ وجه نگران آن نیستم که آثارم باقی می‌مانند یا نه. من همیشه کاملاً آگاه بوده‌ام که چیزهای معمولی زندگی ناپدید می‌شوند. فعالیت‌های روزمره، عقاید، تجربه‌های گذشته. سارتر فکر می‌کرد زندگی را می‌شود در دامی از کلمات اسیر کرد و من همیشه احساس کرده‌ام کلمات خود زندگی نیستند، باز تولید زندگی‌اند؛ بهتر است بگوییم بازتولید چیزی هستند که مرده است» (ص. ۲۱۷). با این حال، نویسنده به هر یک از این دو گروه که تعلق داشته باشد، در نهایت ناگزیر است به پیوند میان نوشتن و نامیرایی بیاید.

۳. نوشتن و تنهایی

نوشتن هم نیازمند تنهایی است و هم راهی برای رهایی از آن. نویسنده به تنهایی نیاز دارد زیرا نوشتن همیشه با شکلی از خودکاوای همراه است. بسیاری از نویسندگان بزرگ بهترین آثارشان را در دوره‌هایی از خلوت‌گزینی خلق کرده‌اند.

1) Simone de Beauvoir (1908-1986)



• ساموئل بکت

مثلاً ساموئل بکت^(۱) در سال ۱۹۴۶ دوره بسیار خلاقى در کارنامه نویسنده‌گى خود دارد که از آن با عنوان «حصر در اتاق» یاد مى‌کند. میسن کرى در کتاب «عادات و آداب روزانه بزرگان» به نقل از پُل استرِترِن^(۲) در توصیف این دوران مى‌نویسد: «بیشتر در اتاقش به سر مى‌برد، جدا شده از دنیا، رودررو با کشمکش‌های درونی، در تکاپوی کاویدن عملکرد ذهن و درون خود» (ص. ۹۸). گویا فرانتس کافکا^(۳) هم به شدت شیفته‌ی تنهایی بوده است. کافکا در ۲۲ ژوئیه ۱۹۱۳ در یکی از نامه‌ها به نامزدش فلیسه مى‌نویسد: «باید زیاد تنها باشم. آنچه به دست آورده‌ام فقط ثمره‌ی تنهایی است»^(۴) (ص. ۱۷۷). او در نامه‌ای دیگر به تاریخ ۲۶ ژوئن همان سال مى‌گوید: «رابطه‌ام با نوشتن و انسان تغییر ناپذیر است و ناشی از وجود من است و نه بسته به زمان. برای نوشتن نیاز به خلوت دارم. نه مثل «یک معتکف»، این کافی نیست، مثل یک مرده. نوشتن از این نظر خوابی است عمیق، یعنی مرگ؛ و همان طور که مرده را از گورش بیرون نمى‌آورند و نمى‌توانند بیرونش بیاورند، مرا هم نمى‌توان

1) Samuel Beckett (1906-1989)

2) Paul Strathern (1940- ...)

3) Franz Kafka (1883 – 1924)

۴) کافکا، فرانتس (۱۳۸۹) از نوشتن. گردآورندگان: اریش هلا و یواخیم بویگ. ترجمه ناصر غیاثی. تهران: نشر ثالث.



• فرانتس کافکا

شب‌ها از میزم جدا کرد». (۱۷۵-۱۷۶). این دو روایت نمونه کوچکی از صدها مثال از خلوت‌گزینی خودخواسته نویسندگان است.

با این حال، نوشتن راهی به رهایی از تنهایی هم محسوب می‌شود. زیرا ما می‌نویسیم چون امید داریم روزی کسانی نوشته ما را بخوانند و از اندیشه‌ها و باورهای ما آگاه شود. گویی نوشتن دعوت دیگران به تماشای دنیای ذهنمان است. ما با هر نوشته دریچه ذهن و ضمیر خود را به روی دیگران می‌گشاییم و آنان را به داوری فرا می‌خوانیم. ممکن است نویسنده‌ای در نوشتن بسیار صادق باشد و فضای عمومی جامعه هم به او مجوز این صداقت را بدهد و این دریچه گشوده باشد. اما چه بسا بنا به دلایلی این دریچه خیلی گشوده یا شفاف نباشد. با این حال، نوشتن همیشه با درجه‌ای از خودافشاگری و اعتراف همراه است. ضمناً هر چند ما برای نوشتن به خلوت و تنهایی نیازمندیم، اما این یک پیش‌نیاز برای هدفی والاتر است. لارس اسونسن^(۱) در کتاب «فلسفه تنهایی» می‌نویسد: «اما هدف نوشتن در خلوت هم چیزی نیست جز پیدا کردن یک خواننده. ... بسیاری از اوقاتی که ما در خلوت خویش به

1) Lars Svendsen (1970-...)

سر می‌بریم در ارتباط با دیگران هستیم و به این فکر می‌کنیم که چگونه می‌توانیم با آن دیگران در این جهان به بهترین نحو زندگی کنیم. ما حتی اگر خلوت و انزوا را برگزینیم باز می‌دانیم که موجوداتی اجتماعی هستیم» (ص. ۱۷۲). بنابراین، هرچند نوشتن به تنهایی نیاز دارد، اما راهی برای گریز از آن هم محسوب می‌شود. نوشتن شکلی از گفتگو، برقراری ارتباط و معنابخشی به زندگی است. در نهایت شاید برای نویسنده مهمترین ارمغان نوشتن رسیدن به شناختی عمیق و تازه از خویشتن خویش باشد؛ و به همین دلیل نویسنده‌ای که طعم نوشتن را چشیده از آن گریزی ندارد.

۴. سرشت و طنین تنهایی

کتاب فلسفه تنهایی^(۱) به قلم لارس اسونسن و با ترجمه خشایار دیهیمی متنی خواندنی درباره سرشت و جوهر تنهایی است. اسونسن بر این باور است که تنهایی وجوه و مراتب متعدد دارد. در نتیجه طیف وسیعی از واژگان را در بر می‌گیرد، که گرچه به هم مرتبط‌اند، اما سرشتی متفاوت دارند. مثلاً تنهایی خودخواسته که شکلی از «خلوت‌گزینی» است از بنیاد با انزوای تحمیلی متفاوت است. افزون بر این، تنهایی جنبه‌ها و لایه‌های دیگری هم دارد. مثلاً تنهایی می‌تواند گذرا یا دیرپا، دردناک یا دلپذیر، و خواسته (درون‌زاد) یا ناخواسته (برون‌زاد) باشد.

تاب تحمل تنهایی مقوله دیگری در این بحث است. برخی به استقبال تنهایی می‌روند و برخی از آن می‌گریزند. تنهایی برای گروه نخست نعمت و برای گروه دوم مصیبت است. بر این اساس، تنهایی در سرشت خود نه سودمند است و نه زیان‌آور؛ بلکه تلقی ماست که به تنهایی معنا می‌بخشد. آدم می‌تواند تنها باشد و احساس تنهایی نکند و بر عکس در میان هزاران نفر از حس تنهایی رنج ببرد. به این ترتیب گاه تنهایی سرشار از سرور است و گاه انباشته از اندوه. شرم از تنهایی نیز وجه دیگری از این مفهوم است. اسونسن درباره رابطه شرم از تنهایی می‌نویسد: «چرا احساس تنهایی این همه دردناک است؟ احساس تنهایی چیزی را درباره خودمان بر خودمان و جایگاه‌مان در این جهان آشکار می‌کند. احساس تنهایی به ما می‌گوید چه قدر ما در طرح کلی‌تر جهان ناچیز هستیم. وقتی احساس تنهایی می‌کنیم احساس می‌کنیم وجود و حضور ما در این جهان هیچ اهمیتی ندارد. احساس می‌کنیم بودن و نبودن ما برای محیط اطرافمان علی‌السویه است. احساس تنهایی ربط وثیقی به احساس شرم دارد.» (ص. ۱۸۰-۱۷۹). شرم از اینکه نتوانسته‌ایم در برقراری ارتباط با دیگران موفق باشیم یا چه

(۱) اسونسن، لارس. (۱۳۹۷). فلسفه تنهایی. ترجمه خشایار دیهیمی. تهران: فرهنگ نشر نو با همکاری نشر آسیم.



• لارس اسونسن

بسا ویژگی مثبتی در ما نبوده که اشتیاق دیگران را به برقراری این ارتباط برانگیزد. به همین دلیل بسیاری از ما گرچه از تنهایی رنج می‌بریم، از صحبت درباره آن پرهیز می‌کنیم. زیرا اعتراف به تنهایی نه تنها از حجم اندوه ناشی از آن نمی‌کاهد، بلکه بار گرانی از شرمساری را نیز بر آن می‌افزاید. به این ترتیب تنهایی همیشه در کانونی از پیوندها با مفاهیم دیگر قرار می‌گیرد و بازتاب‌های گوناگون می‌یابد. مثلاً رابطه مستقیمی میان تنهایی مزمن با کاستن از «احساس تعلق» به دیگران و محیط اطراف وجود دارد که در نهایت می‌تواند به بروز احساس پوچی منجر شود.

با این حال بدیهی است که به دلیل ماهیت پیچیده تنهایی و واکنش‌های مختلف افراد به آن طنین تنهایی در زندگی آدمی می‌تواند بسیار متفاوت باشد و نمی‌توان حکمی قطعی درباره پیامدهایش صادر کرد. این بازتاب چندگانه در آثار ادبی نیز دیده می‌شود. مثلاً اسونسن به آنتوان روکانتن^(۱) شخصیت اصلی رمان «تهوع» اثر مشهور ژان پل سارتر^(۲) اشاره می‌کند که رنج تنهایی او را به جایی رسانده بود که قصد خودکشی داشت، اما فقط به دلیل آنکه می‌داند هیچکس از مرگش اندوهگین نخواهد شد و احتمالاً در مرگ تنها تر خواهد بود از این کار منصرف شد. در مقابل راینر ماریا

1) Antoine Roquentin

2) Jean-Paul Sartre (1905-1980)

ریلکه^(۱) - شاعر آلمانی - در ستایش تنهایی می‌نویسد: «تنهاییات را دوست بدار و با مرثیه‌ای خوش‌الحن دردش را تاب بیاور». بنابراین، این ما هستیم که به تنهایی معنا می‌بخشیم و مثل هر مفهوم دیگر این معنا بخشی در چارچوب نظام فکری و ارزشی ما رخ می‌دهد. یادداشت مفصل‌تری درباره این اثر نوشته‌ام که با عنوان «از رنج تنهایی تا خوشی خلوت‌گزینی» در شماره اخیر فصلنامه «نگاه نو» منتشر شده است.

۵. شوق تماشای خورشید در سایه ماه

دیوید بارون^(۲)، نویسنده و روزنامه‌نگار آمریکایی، بر این باور است که برخی از تجربه‌های ناب زندگی گرچه از نظر زمانی بسیار ناچیزند، اما تاثیری شگرف و ماندگار بر روح و روان آدمی می‌گذارند. او شیفته تماشای خورشید گرفتگی است و سالهاست که برای تهیه گزارش اختصاصی از این رخداد طبیعی به گوشه و کنار دنیا سفر می‌کند. بارون که حدود سی سال تجربه خبرنگاری دارد بیست و یک سال پیش به شکلی تصادفی به این موضوع علاقه‌مند شده است. داستان این اشتیاق از روزی شروع می‌شود که با یکی از ستاره‌شناسان مطلع در این زمینه مصاحبه می‌کند. استاد ستاره‌شناسی در پایان مصاحبه به بارون می‌گوید گرچه خورشید گرفتگی نسبی جالب است اما کسوف کامل تجربه‌ای متفاوت است و تو باید قبل از مرگ آن را تجربه کنی. بارون جوان هم با این توصیه جدی به این موضوع علاقه‌مند می‌شود و تصمیم می‌گیرد به هر شکل شده در اولین فرصت خودش را به نقطه‌ای از زمین برساند که قرار است نخستین کسوف در آنجا رخ دهد. سرانجام در ۱۹۹۸ موفق می‌شود در جزیره‌ای در منطقه کارائیب در امریکای لاتین این رخداد شگفت‌آور را با چشم خویش ببیند. از آن روز به بعد تماشای کسوف برایش به فعالیتی جدی تبدیل می‌شود که تا امروز ادامه دارد.

بارون در توصیف این تجربه عجیب می‌گوید: «برای نخستین بار در زندگی گویی از درون به هستی و به تمامی شکوه و عظمتش متصل شده بودم. زمان ایستاده بود، یا شاید من حس می‌کردم اصلاً وجود ندارد. چیزی که با چشمانم می‌دیدم تنها تماشا نبود، بلکه شکلی از الهام بود. در مدت ۱۷۴ ثانیه من در آن بهشت ایستاده بودم که ناگهان تمام شد. خورشید دوباره بیرون آمد، آسمان آبی پدیدار شد، و سایر ستاره‌ها و سیاره‌ها ناپدید شدند. جهان به حالت طبیعی خود برگشت. ولی من تغییر کرده بودم». خورشیدگرفتگی برای بارون یادآور این واقعیت است که گرچه وجود ما در

1) Rainer Maria Rilke (1875-1926)

2) David Baron



• دکتر یزدان منصوریان

برابر عظمت هستی ناچیز و ناپایدار است، اما چه باک که این وجود ناچیز متعلق به بیکران ابدی هستی است و فهم این واقعیت می‌تواند تسکین‌دهنده و آرام‌بخش باشد. به این ترتیب، طی بیست و یک سال گذشته، از فوریه ۱۹۹۸ تا امروز، او در جستجوی خورشید گرفتگی به کشورهای مختلف سفر می‌کند و از تجربه‌هایش در این زمینه می‌نویسد. یکی از آثار او کتابی با عنوان «کسوف آمریکایی»^(۱) است که در سال ۲۰۱۷ منتشر شد با استقبال فراوان همراه بوده است. به باور دیوید بارون مهم نیست آدم به چه چیز علاقه‌مند باشد. آنچه اهمیت دارد نفس شوق و شیفتگی است. هر یک از ما در زندگی باید به موضوعی، رخدادی، پدیده‌ای یا مکانی علاقه‌مند باشیم و از طریق این اشتیاق به درک تازه‌ای از هستی برسیم و شادی حاصل از آن را با دیگران قسمت کنیم. آنچه که در معنای کلی آن عشق می‌نامیم. به قول حضرت حافظ: عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید؛ ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی.

1) American Eclipse: A Nation's Epic Race to Catch the Shadow of the Moon